نگاه | **معصومه رضایی**؛ تاریخ‌پژوه

فرجام مشترک؛ از فرار تا مرگ در غربت

شاهان چمدان به دست!

شاهان چمدان به دست، بهترین توصیف است برای فرجام حکمرانانی که به دستور انگلیس و آمریکا، هماره وسایل خود را برای فرار از کشور آماده داشتند! البته این توصیف علاوه بر آنکه به ترس همیشگی رضاخان و فرزندش از قیام مردم و بی‌پشتوانگی آنان اشاره دارد، حاکی از بی‌اختیاری و سرسپردگی آنان به بیگانگان نیز هست. همانگونه که قدرت‌یابی رضاخان به اراده و کمک انگلیسی‌ها صورت گرفت، خلع او از سلطنت نیز به دستور آنها بود. آنان که خود موجد و حامی بقای سلطنت قزاق بودند و در طول ۱۶سال از او پشتیبانی کردند و منافع فراوانی هم از این پشتیبانی نصیب خویش ساختند، به‌دلیل تأمین عواید بیشتر و اتمام تاریخ مصرف رضاخان، وی را از سلطنت خلع کردند. در شهریور ۱۳۲۰با نزدیک شدن نیروهای متفقین به تهران، او پس از تلاش‌های عاجزانه برای بقا و انتقال سلطنت به پسرش، بدون کمترین مقاومت و کوچک‌ترین دغدغه‌ای نسبت به آینده مردم، ناچار به استعفا و به دستور انگلیسی‌ها از طریق بندرعباس، با کشتی از ایران خارج شد! تا بدان سان تحقیرآمیز که کشتی ۵روز در ساحل بمبئی لنگر انداخت اما افسر انگلیسی به رضاشاه کبیر(!) -که نیمی از مملکت را به نام خود سند زده بود- حتی اجازه پیاده شدن نداد و او روی دریا ماند تا به جزیره موریس (در جنوب غربی اقیانوس هند) منتقل شد، جایی که پیش‌تر حتی اسم آن را نیز نشنیده بود! چندماهی را به سختی در آنجا سر کرد و پیگیر انتقال به کانادا بود، اما انگلیسی‌ها با انتقالش به ژوهانسبورگ (پایتخت آفریقای جنوبی)، موافقت کردند. بدین‌ترتیب کسی که روزی خویشتن را ابرقدرت و عظیم شوکت می‌دانست، حتی برای اقامتگاه و ادامه زندگی خود نیز، هیچ تصمیمی نمی‌توانست بگیرد! سرانجام او که مسلوب الاختیار شده بود، در روز چهارم مرداد ۱۳۲۳ و درحالی که در آرزوی رفتن به قاهره بود، در ژوهانسبورگ به‌دلیل حمله قلبی مُرد. اما از آنجا که هنوز جنگ جهانی دوم به پایان نرسیده بود، متفقین اجازه انتقال جسد او را به ایران ندادند و پس از طی تشریفات مومیایی در آفریقای جنوبی، جنازه به مصر برده و در مسجد الرفاعی به خاک سپرده شد. سرانجام پیکر رضاخان، بنا به تصمیم محمدرضا پهلوی، در سال ۱۳۲۹نبش قبر و به ایران منتقل و همزمان با اعتراضات گسترده مردم و علما، در شهرری و در مقبره‌ای از پیش ساخته شده، مدفون شد.

از سوی دیگر فرجام محمدرضا پهلوی که به‌عنوان دست‌نشانده انگلیس و آمریکا به تخت سلطنت رسیده بود نیز، بهتر از پدرش نبود. او نیز پس از حدود ۳۷سال خدمت و سرسپردگی به اربابان آمریکایی و انگلیسی خویش، در ۲۶دی‌ماه ۱۳۵۷و به امر آنان، ناگزیر به فرار از کشور شد. محمدرضا پهلوی نیز از زمان ترک ایران تا زمان مرگش، گرفتار آوارگی بود!

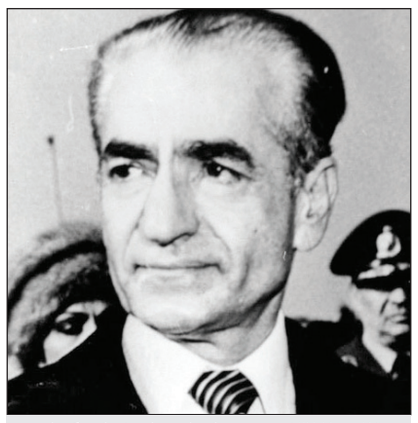

۲۶دی ۱۳۵۷.محمدرضا پهلوی با چشمانی گریان ایران را ترک می‌گوید

در واقع شاه پس از خروج از ایران، عملا به‌صورت مهره‌ای سوخته درآمده بود که حتی ثروت افسانه‌ای که همراه خود از ایران برده بود نیز، نتوانست برای او مامن و پناهگاهی بسازد و با داشتن املاک فراوان در کشورهای اروپایی و آمریکا تا زمان مرگش روی آسایش را ندید. تقدیر آخرین شاه ایران نیز این بود که مانند پدرش، در آوارگی و غربت و پس از تحمل خفت و دشواری‌های بسیار، دنیا را در ۵مرداد ۱۳۵۹ترک گوید

در این مدت کشورهای مختلفی را برای اقامت برگزید، اما در هریک از این کشورها، اقامتش با مشکلات مختلفی مواجه شد. به‌طوری که مجبور می‌شد تا مدام، محل سکونت خویش را تغییر دهد. در این میان و در هر تغییر اقامتی، یکی از مشکلات او پیدا کردن کشوری بود که حاضر به پذیرش وی باشد، به‌نحوی که از زمان ترک ایران، ۱۰هفته در مراکش، ۱۱هفته در باهاماس، ۱۷هفته در مکزیک، ۱۰هفته در آمریکا برای معالجه و مدت کوتاهی هم در پاناما بود و سرانجام به مصر رفت. همچنین در این مدت، انگلیس، سوئیس، اردن و فرانسه، از پذیرش وی خودداری کردند. در واقع شاه پس از خروج از ایران، عملا به‌صورت مهره‌ای سوخته درآمده بود که حتی ثروت افسانه‌ای که به همراه خود از ایران برده بود نیز نتوانست برای او مامن و پناهگاهی بسازد و با داشتن املاک فراوان در کشورهای اروپایی و آمریکا تا زمان مرگش روی آسایش را ندید. تقدیر آخرین شاه ایران نیز این بود که مانند پدرش، در آوارگی و غربت و پس از تحمل خفت و دشواری‌های بسیار، دنیا را در ۵مرداد ۱۳۵۹ترک گوید. در مراسم تشییع جنازه او، سادات رئیس‌جمهور مصر و نیکسون رئیس‌جمهور سابق آمریکا شرکت کردند. حتی ملک‌حسین دوست قدیمی شاه که بسیار به او مدیون بود نیز، زحمت شرکت در این مراسم را به‌خود نداد و از میان هیأت‌های دیپلماتیک خارجی مقیم مصر، تعداد کمی در مراسم حضور یافتند. هیأت حاکمه آمریکا نیز، تنها به صدور پیام تسلیتی اکتفا کردند. تقدیر این بود که او نیز به مثابه پدرش، در مصر خاک شود، به سان فراعنه این کشور!

رضاخان و فرزندش، در بازدید از قوای نظامی

استبداد و وابستگی؛ فصل مشترک سلطنت پدر و پسر

حکمرانی در سایه «ترس فراگیر»

گزارش | **الهام دانایی سرشت** روزنامه‌نگار

صفحات تاریخ پهلوی را ورق می‌زنیم و در سلطنت پدر و پسر شباهت‌هایی مشاهده می‌کنیم؛ شباهت‌هایی که در سراسر دوران سلطنت رضاخان و فرزندش محمدرضا، به وضوح حاکم است و از جمله مهم‌ترین آنها، می‌توان به استبداد و وابستگی آنها اشاره کرد. در این راستا و با توجه به آنکه تاکنون کمتر به این مسئله پرداخته شده است، در این نوشتار به مناسبت سالمرگ رضاخان و فرزندش، نظری به شباهت‌های پهلوی پدر و پسر در سیاست‌ورزی و سلطنت خواهیم افکند.

الف) رژیم گوش به فرمان انگلیس و آمریکا

یکی از بارزترین نشانه‌ها و ویژگی‌های مشترک، در هر ۲دوره رژیم پهلوی، وابستگی بی‌حد و حصر به قدرت‌های بیگانه و کشورهای استعماری، به‌خصوص آمریکا و انگلیس و عدم‌استقلال سیاسی بود. تاریخچه به روی کارآمدن تمام سلسله‌های پادشاهی در ایران نشان می‌دهد که هر کدام یا با غلبه بر حکومت پیش از خود، از طریق جنگ‌های طولانی‌مدت و یا شورش‌های قبیله‌ای بر سر کار آمدند، اما رژیم پهلوی علاوه بر وابستگی، استبداد و کودتایی بودن، نخستین رژیم سلطنتی در ایران بود که به‌دست بیگانه - و نه به زور شمشیر خود- حکومت یافت و تا مقطع سقوط نیز، مطیع اوامر بیگانگان در تمام یا اغلب زمینه‌ها بود.

وابستگی تحقیرآمیز پدر و پسر به بیگانگان

نخستین گام در مسیر وابستگی مطلق رژیم پهلوی به قدرت‌های خارجی، تأسیس این رژیم توسط انگلستان بود. انگلیس استعمارگر که بلافاصله پس از انقلاب مشروطه و انقراض تزارها، خود را یکه‌تاز دید، ابتدا با قرارداد ۱۹۱۹وارد شد و چون اجرای آن را ممکن ندید، از طریق عوامل پنهان به ایجاد یک حکومت وابسته در ایران اقدام کرد. شخصی که معین شد رضا پالانی، فرمانده فوج قزاق قزوین بود. عوامل دولت انگستان او را شناسایی کرده و تعلیمات لازم را به او دادند و سرانجام این فرد را با کودتای سوم اسفند ۱۲۹۹، بر ریل قدرت‌یابی افکندند. وی در دوره حکومتش با وابستگی به بریتانیا، روزبه‌روز بیشتر خود را در معرض سلطه آنها قرار می‌داد. چنانچه محمدرضا در خوش‌خدمتی‌های پدرش، به اردشیر زاهدی می‌گوید: «پدر ما به منافع بریتانیای کبیر خدمات ارزنده‌ای کرد.»

اما این وابستگی، برای رضاخان عاقبتی نداشت و همانطور که روی کار آمدن وی با انگلیسی‌ها بود، تبعید و کنار گذاشتن او هم به دستور آنها انجام شد. در روز ۲۵شهریورماه ۱۳۲۰و زمانی که قوای روس و انگلیس به سمت تهران در حرکت بودند، رضاشاه امر به استعفا شد و به طرز تحقیرآمیزی از ایران به جزیره موریس و سپس به ژوهانسبورگ تبعید شد. قوای متفقین که مدتی در پی یکی از بازماندگان قاجار، برای انتصاب وی به‌عنوان شاه در ایران بودند، با نقش‌آفرینی فروغی، تصمیم گرفتند تا ولیعهد جوان رضاخان، محمدرضا پهلوی را به جای وی بر تخت بنشانند و بدین‌ترتیب پهلوی دوم نیز با اراده بیگانه بر سر کار آمد. درواقع انتقال سلطنت از رضاشاه به ولیعهد، نمادی از همان وابستگی پیشین به قدرت‌های استعماری بود و جوانی که به مجلس آوردند و به‌عنوان شاه سوگند یاد کرد، مهره‌ای بود که اراده مستقلی نداشت.

اما دودمان پهلوی، علاوه بر اینکه تنها حکومت در تاریخ ایران بود، که با اراده بیگانه بر سر کار می‌آمد، در دوران سلطه نیز به بیگانگان وابستگی شدید داشت. هرچند که نشانه‌های این وابستگی، در همه زمینه‌ها از جمله صنعت، تجارت و قوای نظامی و... به چشم می‌خورد، اما وجود رجال سیاسی وابسته به غرب، از خود رضاخان و محمدرضا گرفته تا عناصر مختلف دربار، خود نقطه قابل تأملی در وابستگی بی‌چون و چرای رژیم پهلوی است. اردشیر زاهدی در این زمینه می‌گوید: «انتصاب هویدا به نخست‌وزیری، اگرچه ظاهراً اتفاقی صورت گرفت، اما هویدا نخست‌وزیری بود که آمریکا، انگلستان و اسرائیل، روی او توافق کرده بودند و به همین دلیل اعلیحضرت با آنکه چندبار کوشید تا هویدا را کنار بگذارد و من یا اسدالله علم و یا هوشنگ انصاری را مأمور تشکیل کابینه نماید، موفق نشد...». این نفوذ بیگانگان در امورات کشور و گوش به فرمان بودن شاهان پهلوی، تا جایی بود که حسین فردوست در بخشی از خاطرات خود، با اشاره به ملاقاتش با ترات، رئیس اطلاعات انگلیس در ایران و ناراحتی او از اینکه محمدرضا به رادیوهای آلمان گوش می‌کند، می‌گوید: «پس از بازگشت، جریان را به محمدرضا گفتم، او شدیداً جا خورد و پرسید: انگلیسی‌ها از کجا می‌دانند که من به کدام رادیو گوش می‌دهم؟... فردا اول وقت با ترات تماس بگیر و بگو: محمدرضا به هیچ رادیویی هم گوش نخواهد کرد، مگر رادیوهایی که ترات اجازه دهد.» یکی دیگر از عوامل نفوذ در دربار پهلوی، ارنست پرون بود که از مدرسه له‌روزه سوئیس، انگلیسی‌ها او را به‌عنوان خدمتکار محمدرضا قرار دادند، که در واقع جاسوسی بی‌بدیل بود. فردوست درباره یکه‌تازی پرون برای اجرای نظرات انگلیس، در خاطرات خود می‌گوید: «پرون آمرانه و با حالت تحکم به من می‌گفت: تا به او [محمدرضا] بگویم و جملاتی از این قبیل را به کارمی‌برد: من می‌خواهم این کار بشود! پرون گاه حتی در حضور من نیز، با چنین لحنی صحبت می‌کرد و اگر او موردی را نمی‌پذیرفت، می‌گفت: باید بکنی وگرنه نتایج آن را خواهی دید. محمدرضا برای اینکه از شر پرون خلاص شود و یا برای اینکه توهین بیشتری نشنود، می‌پذیرفت و با وجود این توهین‌ها، همواره در مقابل پرون حالت تسلیم داشت.»

ب) رژیم مستبد

دومین اشتراک رضاخان و فرزندش، اتخاذ سیاست‌های استبدادی در دوران حکمرانی بر کشور بود. استبداد در دوران پهلوی، دارای ویژگی‌های عمومی همه نظام‌های استبدادی، مانند خودرأیی، تمرکز قدرت، حذف و قلع و قمع مخالفان بود، اما متأثر از ویژگی‌های حاکمان و همچنین سنت سیاسی سلطنت، در ایران رنگ و بوی دیگری گرفته بود. گسترش هراس در میان مردم از یک‌سو و کنترل شدید مخالفان از سوی دیگر، ۲پایه سلطنت استبدادی پهلوی‌ها در ایران بود، که تفاوت‌های اندک میان رضا و محمدرضا پهلوی در اتخاذ سیاست‌ها، به تغییر در شرایط تاریخی سیاسی اقتصادی و اجتماعی جامعه برمی‌گشت، اگرچه نتیجه هر دوی این سیاست‌ها یکی بود.

سیاست بقا در سایه ترس فراگیر

یکی از مهم‌ترین سیاست‌هایی که رضاخان، از فضای آنومیک پس از مشروطه و محمدرضا از وضعیت متزلزل پس از اشغال ایران از آن بهره‌بردند، سیاست بقای «ترس فراگیر» بود. گویی دولت نظامی، اقتدارگرا و تجددگرای رضاخان، کفاره تأخیر ورود ایران به عصر تجدد بود، که ایرانیان مجبور به تحمل آن بودند. تفرقه سیاسی و فعالیت نیروهای گریز از مرکز که بر فضای ایران حاکم شده بود، باعث شد کشور کهنسال ایران، فرتوت و خسته و از پا افتاده باشد. در ۲دهه آخر قرن ۱۳هـ.ش نیز، بین ۱۰تا ۴۰درصد از جمعیت خود را، بر اثر ابتلا به انواع بیماری‌های واگیردار، قحطی و جنگ از دست داد. این خود عامل بقای وضعیت ترس فراگیر در ذهن جامعه ایرانی بود. پهلوی اول نیروی پلیسی به‌وجود آورد که ابزار سرکوب خشن قلمداد می‌شد. حتی عشایر در زیستگاه‌های همیشگی خود، احساس امنیت نمی‌کردند. هرکس کوچک‌ترین انتقادی از اوضاع می‌کرد، جاسوس محسوب می‌شد! اقدامات رضاشاه در مواجهه با مذهب نیز که زندگی خصوصی و عمومی ایران را شکل می‌داد، احساس ترس مهیبی را در جامعه موجب شده بود. این ترس دوگانه که شامل فضای آنومیک و بی‌شاهی از یک‌سو و هراس از شاه قدرتمندی که ابزار لازم برای حکومت حتی بر بدن و تن شهروندان را داراست، سبب شد تا براساس تجربه اخیر، آزادی افسارگسیخته‌ای که ایرانیان از آن چیزی جز آشوب و فتنه ندیده بودند، به بهای گزاف امنیت عریان رضاخانی فروخته شود. محمدرضا نیز در مقطع ۱۲ساله پس از سقوط پدرش، به‌دلیل جوان و کم‌تجربه بودن و نیز برای حفظ موقعیت لرزان خویش و کنترل دستگاه دولتی، با سایر شخصیت‌ها، گروه‌ها و طبقات اجتماعی رقابت می‌کرد و سعی داشت موقعیت خود را از طریق جلب برخی حمایت‌های خارجی و داخلی، حفظ کند و تحکیم بخشد. در این دوره، دربار، مجلس، کابینه، سفارتخانه‌های خارجی و مردم، قطب‌هایی بودند که قدرت میان آنها دست‌به‌دست می‌شد. اما کنار زدن مصدق در نتیجه کودتای ۲۸مرداد، این امکان را به شاه داد تا دست به ایجاد یک حکومت استبدادی بزند و می‌توان گفت عملا از آن زمان، محمدرضا پادشاه شد. محمدرضا پهلوی نظام حکومتی‌ای به‌وجود آورده بود، که به او این اجازه را می‌داد که هم سلطنت کند و هم حکومت و هم بر اریکه قدرت بماند. در این سیستم، سیاست و حکومت از هم تفکیک‌ناپذیر بودند و ۳قوه مقننه، مجریه و قضاییه، در وجود شاه متمرکز شده بودند. بنابراین، هر ۲شاه پهلوی، با استفاده از ایجاد فضای هراس‌انگیز که در نتیجه وضعیت آشوب و هرج‌ومرج‌گونه آن مقاطع تاریخی به‌وجود آمده بود، با ایجاد رعب در دل‌های مردم و روشنفکران، سیاست‌های استبدادی خود را موجه جلوه می‌دادند. هر ۲شاه از حمایت قدرت‌های بزرگ برخوردار بودند و این، اجرای سیاست‌های استبدادی و سرکوب مردم را برای آنان آسان‌تر می‌ساخت. تفاوتی که در اجرای منویات شاهانه هردوی آنها وجود داشت، این بود که رضاشاه یکسره نسبت به نهادهای سیاسی بی‌تفاوت بود و با وجود حضور صوری آنان در عرصه سیاست ایران، گاه و بیگاه این نهادها را بی‌اعتبار می‌ساخت، درحالی که محمدرضا، به ظاهر تلاش‌اش را برای حفظ اعتبار این نهادها به‌کار می‌گرفت. فضای بین‌المللی در دوران محمدرضا پهلوی به‌گونه‌ای بود که او نمی‌توانست این نهادها را حذف کرده یا نسبت به آنها بی‌تفاوت باشد. برعکس، او می‌کوشید تا با عریض و طویل ساختن نهادهای سیاسی، نظام سیاسی خود را موجه جلوه دهد. این در حالی است که دستگاه‌های سیاسی، تنها رویه پوشالی‌ای بودند که از حجم و وسعت استبدادهای شاهی نمی‌کاست و تنها آن را پوشیده نگه می‌داشت. در این میان، این نکته لازم به ذکر است که شاهان مستبد پهلوی، پیش از امنیت‌سازی، ابتدا به امنیت‌زدایی می‌پرداختند. به‌عبارت‌دیگر، نظام سیاسی پهلوی‌ها، نه در عرصه امنیت داخلی و نه در عرصه امنیت خارجی، چه براساس مفهوم سنتی امنیت و چه براساس مفهوم نوین امنیت، نتوانست آن‌چنان که باید امنیت را در ایران فراهم سازد، زیرا ارتش نوینی که ایجاد کرده بودند، ناکارآمد و سیاست‌زده از کار درآمد و در مواجهه با بحران‌های عصر خود، عملا نقشی برای مردم و کشور ایفا نکرد.

رضاخان در آغاز دوره سلطنت

یکی از مهم‌ترین سیاست‌هایی که رضاخان، از فضای آنومیک پس از مشروطه و محمدرضا از وضعیت متزلزل پس از اشغال ایران از آن بهره‌بردند، سیاست بقای «ترس فراگیر» بود. گویی دولت نظامی، اقتدارگرا و تجددگرای رضاخان، کفاره تأخیر ورود ایران به عصر تجدد بود، که ایرانیان مجبور به تحمل آن بودند. پهلوی اول نیروی پلیسی به‌وجود آورد که ابزار سرکوب خشن قلمداد می‌شد. حتی عشایر در زیستگاه‌های همیشگی خود احساس امنیت نمی‌کردند. جالب اینکه هرکس کوچک‌ترین انتقادی از اوضاع می‌کرد، جاسوس محسوب می‌شد!

۲) سیاست‌زدایی از شهروندان

دومین سیاستی که می‌توان آن را نتیجه سیاست نخست دانست، سیاست‌زدایی از شهروندان بود. رضاخان به بهانه حفظ امنیت عمومی و تکوین بستر مناسب برای زیست جمعی، افراد و گروه‌های آزادی‌خواه را سرکوب کرد و منش تحقیر و سوءظن نسبت به گرایشات سیاسی و شهروندان را در پیش گرفت. شخصی شدن عرصه قدرت در دوره رضاخان، عرصه را به سیاست‌های غیررسمی تنگ کرد و نهادهای مدنی را به‌مثابه دشمن، خائن، رقیب و مانع توسعه ایران معرفی کرده و از همین رو با سیاست‌زدایی از شهروندان، ترس و ناامنی را ترویج می‌کرد. تصمیم‌گیری نهایی، به شاه و محافل نزدیک وی محدود بود. رضاشاه با این کار، چهارچوب تشریفاتی حکومت مشروطه و مجلس آن را از بین نبرد اما آن را به تشکیلات فرمایشی بدل کرد که وظیفه‌ای جز اجرا و تصویب دستورات نداشت. اگرچه ایجاد آگاهی به‌منظور افزایش نقش مردم در سیاست، به‌واسطه تأسیس نهادهای مدرن اندک رونقی گرفته بود اما تلاش‌های رضاخان برای بازگرداندن مردم به حوزه خصوصی، مشارکت عمومی، مشروطیت و حقوق مدنی را به طاق نسیان کوبید! احزاب در دوره حکومت پهلوی، از آزادی انتخاب و عمل برخوردار نبودند. به‌رغم آزادی کوتاهی که بعد از انتقال حکومت به محمدرضا صورت گرفت و احزاب و مطبوعات به آزادی نسبی رسیدند، بعد از کودتای ۲۸مرداد ۱۳۳۲، پهلوی دوم به‌تدریج سعی کرد با اتخاذ «استراتژی نظارت»، نهادها و سازمان‌های سیاسی را شدیدا تحت‌کنترل درآورد. بر این اساس در سال ۱۳۵۳و با برچیده شدن ۲حزب ایران نوین و حزب مردم که وظیفه داشتند تسلط خود را نه‌تنها بر مجلس و دولت، بلکه بر گروه‌های اجتماعی و تشکل‌های آنها نیز برقرار کنند، حزبی تحت‌عنوان حزب رستاخیز تأسیس شد. شاه با تأسیس حزب رستاخیز سعی کرد، قدرت خود را در این زمینه، در قالب یک تشکل متمرکز کند. این حزب تا نیمه دوم سال ۱۳۵۵و نیمه اول سال ۱۳۵۶، در عرصه کارکردی خود فعالیت قابل‌توجهی جز برگزاری کنگره سوم نداشت. در مقابل، کارکردی که از آن انتظار نمی‌رفت، یعنی سرکوب مخالفان و شناسایی آنها، در رأس فعالیت‌ها و اقدامات آن قرار داشت. براساس آنچه گفته شد، درحالی که رضاخان می‌کوشید با استفاده از قدرت شخصی به سرکوب مخالفان بپردازد، فرزندش سعی داشت تا از طریق نهادها و ساختارهایی که خود ایجاد می‌کرد، به تثبیت پایه‌های حکومت استبدادی خود مبادرت ورزد.

*** منابع در سرویس تاریخ همشهری موجود است.**

تاریخ اسلام

واقعه عاشورا

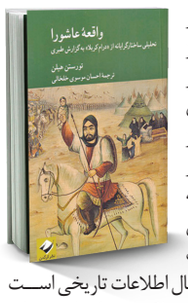

کتاب «واقعه عاشورا» با زیر عنوان «تحلیلی ساختارگرایانه از درام کربلا به گزارش طبری» اثر «تورستن هیلن» را احسان موسوی خلخالی به فارسی برگردانده و از سوی انتشارات کرگدن منتشر شده است. هر ماجرایی را که پیش‌زمینه‌ای تاریخی در سنتی دینی دارد و کارکرد آن در حیات مومنان چیزی بیش از صرف انتقال اطلاعات تاریخی است می‌توان اسطوره قلمداد کرد. بدین معنا که می‌توان با روش‌های اسطوره‌شناسی که دانش و شاخه‌ای از مردم‌شناسی و علوم وابسته به آن است، آن را بررسی و تحلیل کرد. ماجرای عاشورا و شهادت امام حسین(ع) امام سوم شیعیان با فرقه‌های گوناگونشان، هر دو این خصوصیت‌ها را دارد؛ هم پیش‌زمینه‌ای تاریخی دارد و هم در زندگی روزمره شیعیان و حتی غیرشیعیان، نقشی مهم و پویا ایفا می‌کند. تورستن هیل در پژوهش خود ماجرای شهادت حسین بن علی(ع) را چنان که محمد بن جریر طبری، مورخ و فقیه مسلمان، بازگو کرده است تحلیل می‌کند. تحلیل او بر پایه ساختارگرایی کلود لوی‌استروس، چنان که کسانی مانند کونگاس و پی‌یر مارانداء، مارکوس، اسکوبلا و دیگران بدان پروبال داده‌اند، است. با این کار، او ۲ هدف اصلی را دنبال می‌کند: نخست اینکه فهم عمیق‌تری از واقعه کربلا به‌عنوان داستانی که برای طبری و احتمالا برای خودانگاره جامعه اسلامی در روزگار وی زیربنایی بوده است ارائه کند. هدف دوم بررسی این نکته است که ساختارگرایی لوی‌استروس را تا چه حد و به چه شیوه‌ای می‌توان درباره روایت‌های مربوط به صدر اسلام به‌کار گرفت.

تاریخ اسلام

آیین و اسطوره در ایران شیعی

کتاب «آیین و اسطوره در ایران شیعی» اثر جبار رحمانی است که انتشارات آرما آن را منتشر کرده است. گفتمان کربلا، منبع و مبنای اصلی برای شکل‌گیری نظام آیینی مناسکی و نظام اساطیری فرهنگ شیعی است. این نظام مناسکی یکی از مهم‌ترین عوامل بقای تشیع طی تاریخ بوده است. مطالعه این نظام مناسکی از منظر علوم جدید و بالاخص انسان‌شناسی برای فهم فرهنگ شیعیان اهمیتی خاص دارد. در کتاب حاضر با رویکرد انسان‌شناسی به مناسک عزاداری و ابعاد مختلف آن پرداخته شده است. در بخش اول کتاب، تلاش شده براساس سنت نظری انسان‌شناسی در مطالعه نظام اساطیری یک فرهنگ (به‌عنوان هسته و منشور معنایی فرهنگ و جامعه)، برای فهم فرهنگ شیعی و نظام معنایی مرکزی آن چارچوبی تدوین شود. در بخش‌های بعدی، تاریخ مناسک عزاداری در تشیع با رویکردی انسان‌شناختی بررسی شده و اینکه عزاداری از کی و در چه شرایطی شکل گرفته و متون مختلف مربوط به مناسک عزاداری هرکدام چه نقشی در شکل‌گیری نظام مناسکی عزاداری محرم و گفتمان کربلا داشته‌اند، مورد بحث قرار گرفته است. جبار رحمانی‌زاده متولد ۱۳۵۹ پژوهشگر، نویسنده و استادیار ایرانی در رشته مردم‌شناسی است.

تاریخ تشیع

تاریخ سری امامت

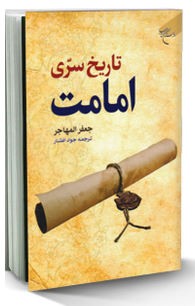

کتاب «تاریخ سری امامت» اثر شیخ جعفر المهاجر را جواد افشار به فارسی برگردانده و از سوی انتشارات بوستان کتاب منتشر شده است. کتاب تاریخ سری امامت تصویری واضح و تا حدی کامل از دولت پنهانی ارائه می‌دهد که ائمه علیهم‌السلام به‌صورت متوالی به تأسیس و رهبری آن همت گماشتند و به یمن این دولت پنهان، بنای تشیع را به‌صورت یک بنای فاخر انسانی قوی و کامل بازسازی کردند که با شکل قبلی آن اختلاف ریشه‌ای داشت و بدین‌ترتیب آن را در مسیر زنجیره‌ای از تکاملاتی قرار دادند که حلقه‌ای پس از حلقه‌ای می‌آمد که تا اکنون هم از برکات آن برخورداریم. غیبت و فقدان این تصویر در نوشته‌های مورخان یا شبه‌مورخان، از عجایب روزگار است؛ چرا که اطلاعات و مواد آن در ده‌ها منبع و مصدر به شکل‌های مختلف پراکنده است. در حقیقت ویژگی این کتاب، ترکیب هوشمندانه و فنی داده‌های پراکنده تاریخی است که منجر به جوشش چشمه جدیدی از تاریخ شده است. فهم رویکرد برخی از ائمه به این اسلوب عملیاتی و پیروزی شگفت‌انگیز در آن، مستلزم تغییر آن تصویر برجای مانده از سیره آنان در برخی کتاب‌های سیره است که از ایشان افرادی آرام و سر به زیر در برابر تدابیر سلطه حاکمه ارائه می‌دهند که ائمه را تبعید یا زندانی و یا حصر خانگی می‌کردند، درحالی که تصویر واقعی از ایشان، طبق اسناد تاریخی، تصویر رهبران فعال و خستگی‌ناپذیری است که در نهایت حفاظت و رازداری و انضباط، شیعیان و پیروانشان را وارد فعالیت سازمان‌یافته‌ای کردند تا جبران نبود حاکمیت عادله برایشان باشد.